

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

معرفتی یا مولای دلیلی عليك و حبی لك شفيعی

اليك و انا واثق من دلیلی بدلالتك و ساكن من شفيعی

الی شفاعتك.

معرفت من ای آقا و مولای من، دلیل و راهنمای

من بر توست، و محبت من به تو، شفیع من به سوی

توست، و من وثوق دارم که این دلیل مرا به مقصد

می رساند و این شفیع در شفاعتش به مطلوب می

رسد.

عرض شد در هر مسأله و هر هدف و مقصد،



انسان باید برای رسیدن به آن مقصد مقدمه و راه مناسب با آن را طی کند و الا از رسیدن به مقصد باز می ماند، دیر می رسد، ناتمام می رسد، در راه می ماند، کسی که به یک مطلوبی می خواهد برسد باید همه حواس خود را متوجه همان مطلوب کند.

مرحوم آقا تعبیر می آوردند از افرادی که در راه دچار انحراف می شدند، به آنهایی که دائما به سمت راست تمایل پیدا می کنند و دوباره بر می گردند و دوباره می روند و دوباره تمایل پیدا می کنند و دائما در حال انحراف و برگشت هستند، بعضی ها وقتی که حرکت در مسیر الی الله می کنند و خود را ملتزم به رعایت مبانی و دستورات می کنند تمام هم و غم خود را منحصر در همین مسأله قرار می دهند و دیگر به هیچ وسوسه و انحرافی توجه نمی کنند، گوش خود را بر همه مسائل می بندند. وقتی که انسان به حق برسد دیگر رفتن و سرک کشیدن به این طرف و آن طرف چه معنا دارد؟ بینیم آنجا چه خبر است؟ پس معلوم است به حق نرسیدی، بینیم آن مجلس چه خبر است و فلان آقا چه می گوید و فلان کس

در فلان جا چه کار می کند؟ برویم ببینیم و برویم
ببینیم ، این مسأله دلیل بر این است که این حق را
نیافته ، شوخی می کند ، شوخی می کند، ظاهری
پذیرفته ولیکن در باطن و در وجدانش نسبت به آن
مطلب به یقین و وثوق و سکونت و طمأنینه نرسیده.
بعضی ها دائم در حال حرکت و گردش هستند،
از این مجلس می روند به آن مجلس و از آن مجلس
به آن مجلس، همش در حال گردش و در حال ...
هیچ وقت به این فکر نیفتادند که آنچه را که در
بعضی از این مجالس بدست می آورند آن را برای
خود وظیفه و برنامه قرار دهند ، به همین گردش در
این مجلس و آن مجلس دلشان خوش است ، اینها
صد میلیون سال بگردند سر جایشان ایستاده اند،
سینما و تئاتر نمی روند ، نه! مجالس می روند
مجالس مذهبی می روند مجالس معنوی می روند و
مجالسی که در آن ذکر خدا و صالحین و پاکان است
، اینگونه مسائل است و در مسائل لهو و لعب شرکت
نمی کنند ولی میزان قبولی و پذیرش و باوری که باید
باعث استفاده از آن مطالب مجلس بشود در اینها

نیست ، همین قدر خوشند بر اینکه مطلب بشنوند .
این آقا چقدر خوب حرف می زند و مطالب خوبی
دارد ، یک ساعت پای صحبت این آقا نشستیم ، حالا
برویم ببینیم آن آقا چه می گوید؟ آن آقا هم چقدر
خوب حرف می زند، این یک جور صحبت می کند
و آن یک جور صحبت می کند ، این هم مجلس دوم
، فردا کجا برویم؟ ساعت نه فلان جا جلسه است
بعد از نماز ظهر و عصر هم در فلان مجلس فلان آقا
حرف می زند و از بزرگان و اولیاء می گوید و قصه
تعریف می کند و مجلس را گرم می کند و شعر می
خواند، آنجا هم برویم و شرکت کنیم، بعد کجا
برویم؟ هنوز که روزه نخواندیم بالاخره مستحب
است که انسان در ماه رمضان هم یک ذکر مصیبت و
سینه زنی داشته باشد که از این مسأله هم بی نصیب
نباشد ، فلان جا هیئت است آن جا هم برویم . تمام
بیست و چهار ساعتش را رفتن به این مسجد و آن
روضه، صرف نظر از ساعاتی که در خانه می گذراند،
می گذراند و یک ماه رمضان می گذرد باز همان
است، هیچ تغییر نکرده است، یعنی اگر این یک ماه

رمضان ادامه پیدا کند به یازده ماه دیگر، باز این است که صبح آنجا برویم و ظهر آنجا برویم و شب آنجا برویم.

اینها نصیبشان محدود است، آن استفاده ای را که باید به کار ببندند از این گونه مجالس، آن استفاده را نمی برند، فقط استفاده شان در حدّ صحبت و یک نوع التذاذ نفسانی است، این مطالبی که خدمتتان عرض می کنم خودم در جریانش بودم، مرحوم آقا در زمان مرحوم آقای انصاری فردی بود که وقتی می رفت پیش استاد خود، منتظر بود که او چه بگوید و او استفاده کند نه اینکه فقط گوش بدهد و عجب مرد بزرگی است، بله مرد بزرگی است خب به من چه مربوط است؟ او بزرگ است برای خودش بزرگ است من چه کنم؟ پیغمبر هم مرد بزرگی است به چه درد من می خورد؟ این پیغمبر با این عظمت و بزرگی که آمد برای اینکه دست مرا بگیرد و حالا اگر من دست به او ندهم سر به او نسپارم اختیار در گرو اراده او نگذارم در مقام اراده و اختیار و مشیت خودم مستقل بمانم، در عین حال بله! مسلّم پیغمبر با غیر

پیغمبر فرق می کند ، اینگونه افراد هیچ وقت پای درس ابو سفیان و ابو جهل نمی روند، هیچ وقت نمی آیند آنها را بر پیغمبر ترجیح بدهند.

اینها افرادی هستند که بالاخره تا حدودی شناخته اند مطلب را. ولی محدوده شناخت آنها و مهمتر از آن میزان استفاده ای که باید از صحبت و قرین بودن با شخص بزرگ داشته باشند ، این را ندارند، چرا؟ چون آن موقعیت خود را برای خود محفوظ داشته اند ، جرأت از دست دادن آن موقعیت را ندارند، جرأت ندارند از دست بدهند، نفس آنها به گذران همین مقدار دلخوش است، اینجا برویم مجلسی هست و بعد هم اطعامی می کنند و خب الحمد لله که مختوم به خیر است و بعد هم می رویم فلان جا آنجا یک مجلس هیئت و روضه است و ذکر مصیبت است و از آن هم نصیبی و ثوابی هم می بریم و با فلان کس هم می نشینیم و صحبت می کنیم و از مطالب فلانی هم استفاده می کنیم و در وجود خود و در نفس خود احساس می کنند که روز آنها به بطالت نگذشته ، عمر آنها به بطالت نگذشته است ،

در حالی که به بطالت گذشته است، بطالت به چپی می گویند؟ به این می گویند که این سرمایه وجودی که خدای متعال به ما داده است که عبارت است از عمر و استعداد هایی که وسیله برای وصول به حق است، این در همان مرتبه نقصان و در آن مرتبه دانی خود متوقف بماند، این را می گویند بطلان.

رسول اکرم فرمودند **مغبون من استوی یوماه**

کسی که دو روزش با هم یکسان باشد مغبون است، احساس کند امروز که روز یکشنبه است و ظاهرا شنبه است مثل اینکه ماه رمضان بر ما خیلی سخت می گذرد، روزها جلو می افتد! امروز که روز شنبه است نسبت به روز جمعه تفاوتی نکرده است، باید برود به فکر بیفتد، تفاوت نکرده است، فرقی در خودش ندیده است، این مطالبی را که می خواهم عرض کنم برای این است که به آن مطلب برسیم که **مسألة ما مسألة محبت است که چرا امام سجاد فرمود**
وحبی لك شفيعی اليك چرا حضرت از میان این موارد و موقعیت های مختلف برای انسان، دست روی محبت گذاشته است؟ **مغبون من استوی یوماه**

کسی که دوروزش یکسان باشد مغبون است، خسارت عارض او شده است و وای به حال کسی که روز بعدش از روز قبلش اسوء باشد، افت کرده باشد، افت در چه چیز کرده باشد؟ افت در باور، افت در گرایش، افت در میزان استحکام و اتقان نسبت به راه.

این افرادی که در زمان سابق خدمت بزرگان می رسیدند از رفقا و دوستان مرحوم آقا در زمان مرحوم آقای انصاری، بنده در همان موقع یادم است در دوران طفولیت قضایایی از آن موقع در ذهنم هنوز باقی مانده است، چند نفر از اینها مرحوم آقای انصاری را باور کرده بودند؟ باور به معنای اینکه مرد بزرگی است همه آنها کم و بیش باور داشتند و کسی نمی گفت که ایشان مرد کوچکی است، کسی نمی گفت ایشان مرد معمولی است، نه! باور به معنای رفض آنانیت و استقلال در قبال شخصیت بزرگ، به این معنا، آخر ما بحمدالله خوب! نفس خیلی خوبی داریم، خیلی عالیست، اگر پیش امام زمان هم برویم آن مقام و موقعیت خود را حفظ می کنیم! آن حالت

خود را حفظ می کنیم!

یک روز خدمت رفقا عرض کردم، امام زمانی را که ما قبول داریم امام زمان صوری و خیالی است، امام زمان واقعی نیست. الان ساعت نه و نیم شب یکشنبه یک مرتبه چند نفر اطلاع بدهند، حضرت می خواهند به این مجلس تشریف بیاورند تمام اوضاع ما به هم می ریزد، اینطور نیست، همه چیز به هم می ریزد، ا! حضرت می خواهند بیایند! مؤدب و دو زانو بنشینیم و... ببینیم چه می خواهند بگویند و چه دستوری می خواهند بدهند؟ همه ذهنیت ما متوجه می شود که حضرت می خواهند در اینجا تشریف بیاورند و یک مرتبه می بینیم حضرت تشریف آوردند، بلند می شویم و صلوات و سلام و یابن رسول الله! و از این مسائلی که کم و بیش همه بلدیم و یاد گرفتیم، حضرت تشریف می آورند در اینجا می نشینند و صحبت هم نمی کنند و هیچ حرفی هم نمی زنند، به من می گویند فلانی شما صحبت را ادامه بده! من صحبت می کنم تمام اذهان شما به جای اینکه متوجه صحبت من بشود متوجه حضرت

است، بی استثناء، جسارت ما را ببخشید، ما همه قرار بر این است که رفیق باشیم!! یعنی آنقدر آن موقعیت و عظمت، نه عظمت واقعی! عظمت تخیلی و توهمی اذهان ما را فرا می‌گیرد که غیر از توجه به حضرت به چیزی توجه نمی‌کنیم، این قضیه تکرار می‌شود، دوباره فردا شب حضرت تشریف می‌آورند فردا شب با شب قبل ده درصد مسأله فرق می‌کند، چرا؟ چون تکرار شده است، پس فردا شب هم حضرت می‌آیند، شب سوم می‌آیند و بعد می‌گویند که بنده تا آخر ماه مبارک رمضان شب‌ها می‌آیم اینجا، یک هفته و ده روز دیدیم، روز یازدهم سرمان درد می‌کند در این مجلس نمی‌آیم و می‌گوییم فردا شب می‌بینیم دیگر! حالا یک شب ندیدیم فردا شب می‌بینیم! این می‌شود امام زمان تخیلی و توهمی، توهم است، همه اش تخیل است، این آقا، آقا و فلان و یابن الحسن و عجل علی ظهورک، همه تخیل و توهم است، یک درصد اگر آن هم خیلی ارفاق کنیم ته قضیه می‌ماند.

سلوک رفقا آمده عقل ما را تصحیح کند و عقل

را بر احساسات غلبه بدهد، عقل بر احساسات غلبه کند امام زمان را می شناسد ، فعلیت قوای عقلانی موجب رسیدن به عقل منفصل و عقل کل خواهد بود ، آنکه عقل ما، ادراک ما، تصحیح بشود . از یک عارفی پرسیدند که توحید چیست؟ گفت تصحیح الخیال، خیالت درست بشود ، این خیالی که در ذهنت می گذرد این دوییت ها و این کثرات و توغّلها، این جا عوض کردن حقیقت و مجازها، این اعتبارها جایش را با حقایق تغییر می دهد ، کثرت از اینجا بوجود می آید دیگر، اما اگر عقل درست کار کند، توهم از انسان رخت بر بندد ، تخیل در انسان راه پیدا نکند، آن حقیقت توحید یعنی همان نفس واقع ، او در انسان قرار می گیرد و برای انسان حاصل می شود، و این خیلی مسأله مهمی است، خیلی این قضیه مهم است.

مرحوم آقا می فرمودند که من ...، در یک نوشته دیدم که داشتند این کلام را مسخره می کردند ، مرحوم آقا می فرمودند وقتی من به مرحوم آقای انصاری نگاه می کردم به دیده پیغمبر در او نگاه می

کردم با حذف عوارض شخصیه و خارجیه، یعنی چی به پیغمبر نگاه می کردم؟ یعنی همین، این یعنی به اعتدال عقلی رسیدن و از خیال و توهم بیرون آمدن، دو دو تا چهار تا مسأله را برای خود حل می کرد، این شخص از خود می گوید یا از او می گوید؟ اگر از خود می گوید برای چه اینجا آمدیم؟ خوب خیلی ها از خود می گویند، یک کم نگاه کنیم همه از خود داریم می گوئیم و خود من هم که الان صحبت می کنم از خودم می گوئیم، شوخی نمی کنیم ها، می دانید چرا؟ چون تا در نفس گرفتار هستیم از خود می گوئیم، گرچه از او بگوئیم، از او بی می گوئیم که تراوشات خود است نه از او بی که بلاواسطه آمده است، او بی که بلاواسطه آمده است در نفسی می آید که آن نفس آینه است و استقلال ندارد، آن نفس پیغمبر و امام بود، آن نفس نفس ولیّ خداست، صحبت، صحبت واحد است، چطور شد این عبارت را که فلان شخص می نویسد، هیچ اثر ندارد اما همین عبارت را که فلان نویسنده می نویسد اثر دارد؟ یک عبارت است، آن عبارتش حیات و نشاط

و حقیقت دارد، چون آن عبارت با آمیزه های نفس
مدج نشده، خلط نشده است، موقعی که دارد آن معنا
می آید، در همان لحظه ها! این کامپیوتر نفس انسان،
شاید فکر نکنم کسی در دنیا به این سرعت درست
کرده باشد چنین کامپیوتری را، همان که دارد می آید
در همان لحظه ای که دارد می گوید در همان لحظه
نفس می آید یک عکس از خودش بر می دارد و می
چسباند به آن معنا و از زبان خارج می شود، در یک
عکاسی سریع! آنچنان سریع که خود آن بیچاره که
دارد حرف می زند نمی فهمد، خود اینکه دارد این
مطلب را می گوید تشخیص نمی دهد، آن کسی که
وارد باشد فوراً می فهمد می گوید آقا چاپ نکن!

در یک مجلسی بعضی از دوستان مرحوم آقای
انصاری بعد از فوت ایشان آمده بودند در یک زیارتی
برای کربلا. یکی از این افراد با وضعیت نامناسب
آمده بود عیالش مریض بود احتیاج به پرستاری
داشت، احتیاج به کمک و همکاری داشت، این
بیچاره را برداشته بودند و صحبت کرده بودند و
سرش را خورده بودند و او را هم راه انداخته بودند!

بیا برویم زیارت امام حسین و گیر نمی آید و آنجا شب های عرفه داریم و چه داریم! کدام امام حسین و کدام عرفه؟ تو زنت مریض است و احتیاج به تو دارد، کدام امام حسین رضایت دارد بر اینکه شما از یک همچنین تکلیفی و واجبی که متوجه به توست دست برداری و بلند شوی به زیارت بیایی؟ کدام امام حسین این را قبول می کند و کدام امام رضایت به چنین زیارتی دارد؟ این زیارت نیست، این عیاشی است، بعضی ها عیاشی و هوس رانی و اینها می کنند و این طرف و آن طرف و خارج و از این مسائل، بعضی ها هم نه! زیارت می شود زیارت عیاشی، نشستن و دور هم و صحبت کردن و شام خوردن و گرم گرفتن و شعر خواندن و بعد هم زیارت کردن و روضه خواندن و از واجبات دست برداشتن! این حماقت است این زیارت نیست!

رفته بودند در آنجا. مسؤول اینها یکی از آن افرادی است که مرحوم آقا در کتابشان قضیه ای نقل می کنند که با مرحوم آقای حداد خیلی درافتاده بود و نسبت به ایشان جسارت ها کرده بود و تهمت ها

زده بود و بسیار مرد حرافی بود و نفس قوی داشت و افراد را تحت تأثیر خودش قرار می داد، این با آنها آمده بود. به آقای حداد گفتند که چنین افرادی آمدند در اینجا و برویم برای دیدن. وارد مجلس که شدند دیدند ایشان دارد صحبت می کند از بالا و پایین، رو کردند به او و گفتند این حرفها چیست می زنی؟ به جای این صحبت ها اینها را متوجه تکالیف و وظایفشان کن که از وظایفشان دست برداشتند! حالا این در نقاب صالح و در نقاب فرد متکامل، در نقاب فرد راه رفته، در این نقاب، در نقاب فرد استاد دیده، شاگرد آن شخصی که در کربلا از زهاد و عبّاد بود و بعضی از آقایان فعلی هم از شاگردان او بودند و بعد هم با مرحوم قاضی اختلاف پیدا کرد و جواب سلام مرحوم قاضی را نمی داد! ایشان فرمودند که من چند مرتبه سلام کردم و دیدم جوابم را نمی دهد و بعد هم دیگر به او سلام نکردم، و بعد هم خب آقای انصاری را ما دیدیم و آقای قاضی را دیدیم و پیش بزرگان بودیم و فربه شدیم و بالا رفتیم و مطلب یاد گرفتیم، حالا دیگر وظیفه ماست که افراد را دور

خود جمع کنیم و نگذاریم تنها بمانیم! خدا را خوش
نمی آید تنها بمانیم! اینهمه ما پیش این و آن بودیم
باید یک ثمره ای داشته باشیم و یک منبع خیراتی
باشیم، آخر نمی شود که تنها باشد انسان، باید افراد
را جمع کند، شیطان خوب می آید وسط و میانداری
می کند، مرید پیدا کنیم و افراد را جمع کنیم و
هدایت کنیم آنها را، هدایت بر خلاف مسیر الی الله
می کنیم! اینها همه جمع می شود بعد ایشان می
گویند اینطور.

بعد رو می کند به ایشان می گوید که چه می
گویید شما؟ اینجا یکدفعه نفس طلوع می کند! در
مقابل ولیّ خدا می ایستد و طلوع می کند! می گوید
این حرفها چیست می زنید؟ همه اینها که آمدند در
اینجا همه اینها وظیفه خود را می دانند و احتیاج
نیست که شما برای آنها تکلیف تعیین کنید، مرحوم
آقای حداد رو می کنند به یکی از اینها، می گویند
وقتی که تو داشتی از در منزلت بیرون می آمدی و
زنت آمد دم در و گفت من الان حامل و مریض
هستم و نیاز به تو دارم تو چه جوابی دادی؟ رنگش

قرمز شد! این زیارتی است که داری می کنی؟ وقتی که دیدند اینطور است خب یک چشمه هم نشان دادند دیگر! این یاوه ها چیست می گویند؟ تمام زیر و رویتان برای من مثل آینه و کف دست روشن است. تمام بواطنتان مثل آینه برای من روشن است و از من می خواهید مخفی کنید؟ آقای فلان شما نیامدی به او گفתי زنت خودش دکتر می رود بلند شو بیا برویم زیارت؟ آقای فلان...؟ یک یک شروع کردند گفتن. دیدند اوضاع دارد به هم می ریزد و آبرویی نمانده! آبرو برای این بابا هم نمانده، همین که دارد حرف می زند! یک مرتبه شروع کرد آقا کی به شما گفته که بیاید اینجا؟ بروید پی کارتتان و شروع کرد از این مزخرفها! حالا معلوم می شود که این چاپخانه چقدر دارد خوب چاپ می کند، حرف خدا را می زند ولی حرف خدا یک عکس از خودش بر میدارد و می چسباند و بعد می گویند! اگر حرف خدا بود چرا جلوی ولیّ خدا داری این حرفها را می زنی؟ چرا وقتی دارد ایراد می گیرد به مقابله اش برخاستی؟ چرا؟ امام حسین راضی است به این

زیارت؟ سید الشهداء رضایت دارد؟ قشنگ! گرم!
حراف و خوب ولی شیطان دارد می آید از آنجا می
گوید، شیطان دارد می آید همین مسائل را می گوید،
شیطان دارد خدا را در مقابل خدا قرار می دهد،
شیطان نمی آید از شراب و قمار و شطرنج و از این
مطالب بگوید که بگویند آقا ول کنید وضعیتش
مشخص است نه! برای هر کسی دام خاص خودش
را دارد.

برای مردم دنیا شطرنج می آورد در منازل ، همه
منازل الحمد لله دیگر شطرنج هست ، شراب می
آورد در منازل و قمار و موسیقی و بی عفتی و فساد
اخلاقی و بی عصمتی در منازل می آورد، اینها برای
افراد عادی است ولی می بیند این چیزها در اینها
نیست می نشیند فکر می کند و فکرش را به کار می
اندازد و می گوید با اینها چطور وارد شوم ؟ اینها که
قمار و شطرنج و شراب ندارند و از خانه مردم بالا
رفتن و دزدی ندارند ، بیاییم چه کار کنیم ؟ از راه خدا
و پیغمبر و اولیاء و اینها وارد می شویم و بعد این
مجالس را گرم می کنیم و نفس اینها را با این مجالس

لذت می دهیم، آنها با این مطالب به التذاذ نفسانی در
می آیند و همین جا می ایستند و وقتی که همین جا
ایستادند دیگر قلب خود را تسلیم حق نمی کنند و
اراده شان را به اراده پروردگار نمی سپارند و اختیار
را برای خود محفوظ می کنند و این هم می گوید ما
همین را می خواهیم. می خواهیم جلوی سالک راه
خدا را بگیریم! با قمار شد، شد، با شطرنج شد، شد،
نشد می رویم سراغ خود خدا، از خود خدا مایه می
گیریم و جلوی خدا می ایستیم ، و دارد انجام می
دهد! خیلی هم خوب!

لذا این را ما می بینیم این افراد چون به مرحوم
آقای انصاری باور نداشتند بعد از ایشان آن مسیر
مرحوم آقای انصاری را طی نکردند ، مرحوم آقای
انصاری راه داشت ، مرحوم آقا که می گفتند من او را
پیامبر می دانم یعنی کلام او را کلام خود نمی دانم،
این مرد ، مردی است که وقتی آن معانی از عالم معنا
بر نفس او می آید همان طور هم از دهان او خارج
می شود ، در نفس نمی ایستد، در نفس رنگ نمی
خورد، نقاشی نمی شود، همان طور که آن مطالب

هست همان مطالب می آید بیرون، حتی برای یک لحظه در اطرافش فکر نمی شود، اینکه بگویم الان بگویم یا نه؟ این درست است بگویم یا نه؟ یک لحظه هم فکر نمی کند، چرا؟ چون اصلاً نفسی ندارد، ما که می نشینیم و فکر می کنیم و می گوئیم کمش کنیم و زیادش کنیم و یک مقدارش را الان بگوئیم و مقداری را یک وقت دیگر بگوئیم که کسی در جلسه نباشد، بگردیم و نگاه کنیم یکی یکی! حالا که فلانی نیست این مطلب را می گوئیم، نه عیبی ندارد. اما اگر خواستم مطلبی را بگویم که به یک نفر ممکن است بخورد یک مقدار رعایت کنم، این نقاشی کردن است، یک چاپ زدیم آن صورت زلال و حقیقی و بری و آن صورت واقع از عالم معنا را آمدیم قاطی کردیم، لذا به محض اینکه...، انسان دارد صحبت می کند آدم می بیند دارد خوب حرف می زند و روانش و معنویتش خوب است یکدفعه می بینی ورق برگشت! همین دارد حرف می زند ها ولی یک چیز در ذهنش آمد تا می آید در ذهن، بخواهد نخواهد صحبت عوض می شود. ولتعرّفنهم فی لحن

القول خداوند می گوید منافقین را شما از لحن قول
شان می شناسید منافقین می آیند تمجید کنند و به به
و چه چه کنند ولو به به و چه چه شان هزار تا فحش
است، آن کسی که باید بفهمد می فهمد، خیلی ها
نمی فهمند، خیلی ها تشخیص نمی دهند، و خیلی
ها تا آخر در همین جهالت می مانند ولی آن کسی که
اهل تشخیص است و خدا به او نور داده است نور
می آید دقیقا ظلمت را می شناسد چون معارض با
خودش است ، نور می آید آن واقع را تشخیص می
دهد، می بیند! چهره عوض شد ، تا حالا چهره
خوب بودها! صاف می آمد جلو ولی یکدفعه خراب
شد، تا می بیند خراب شد می بیند یک چیز در ذهنش
آمده است، دوباره خوب می شود و خراب می
شود...، مرحوم آقا می فرمودند بعضی ها از اول
اینجور التزام دارند که خراب شد و درست شد و
اینها، در کارشان نیست ، سرشان را می اندازند می
گویند خدایا آنچه را که حق است به ما نشان بده و
تمام ، هر چه می خواهد باشد، بعضی ها نه! یک
مقدار می روند جلو و حرکت می کنند، بد نیست،

دو روز می زنند در خاکی و بیراهه می روند می بینند
ای داد بی داد عجب اشتباهی کردیم! سه روز می
روند و یک روز می زنند در خاکی! می روند می زنند
در خاکی، این کم و زیاد دارد. ولی اینگونه افراد
آنهایی که فقط به یک مقدار مطلب دلخوش کرده اند
و نخواستند برای عبورِ نفس از آن مسائل استفاده
کنند، آنها همین طور می مانند.

بعد از مرحوم آقا همین ها مگر نیامدند؟ آمدند
جلوی حق ایستادند، مجالس تشکیل می دادند،
نیامدند که بگویند آقای انصاری به رحمت خدا
رفتند و تمام شد، گفتند نه! باید بیایم و خودمان را
نگه داریم و هوای خودمان را باید داشته باشیم، چی
چی هوای خودمان را داشته باشیم؟! هوای چی؟
بنشینیم رفقا با هم گرم بشویم و پلو و چلو و
خورشت بدهیم، به جان بنده و سرکار قسم که اگر
یکی از مجالس آنها در آن پلو خورشت نبود به دوم
کشیده نمی شد! اینکه می گویم خدمت شما چون
بنده بودم در آنها که دارم می گویم، تمام اینها همه
کشک بوده! فقط برای حفظ و التذاذ موقعیت و در

همین، بگردیم و گردشی داشته باشیم و شعری و روزه ای و ذکر مصیبتی و بعد هم سفره غذایی و شکم سیر، بخوریم تا حلقمان برسیم بعد بیایم منزل و به به عجب شبی را طی کردیم با ذکر خدا و توسل به ائمه اطهار و روزه و این گونه مسائل، مرحوم آقا تا دیدند اوضاع اینطور است گفتند خدا حافظ شما، من یادم هست یک شب ساعت یازده شب بود در زدند من در را باز کردم دیدم یک نفر آمده ساعت یازده شب تابستان، مرحوم آقا آمدند دم در، گفتند که در منزل فلانی رفقا هستند، ما آمدیم به شما [خبر بدهیم] ایشان گفتند من معذور هستم و نمی توانم بیایم. ساعت یازده شب تازه آمدند دنبال آقا که بیایند در مجلس شرکت کنند، که چی یعنی؟ کی تو آن مجلس است؟ امام زمان در آن مجلس آمده؟ حضرت سجاد در آن مجلس آمده؟ هیچی بیاید بنشینید پلو می دهند بخوریم و برگردیم! خب خانه خودمان داریم می خوریم دیگر. این مسأله خطری است برای ما که ما متوجه باشیم به آن دامی که آنها افتادند ما نیفتیم و به آن ضلالت و گمراهی که آنها

مبتلا شدند که آمدند و در مقابل حق ایستادند، ما گرفتار نشویم، ما نیاییم و این اجتماع را تبدیل به مانعی برای رسیدن به او کنیم، بیاید این بشود خودش یک مانع، خیلی عجیب است!

من آن جلسات و آن مطالبی را که در آن موقع می گذشت در ذهنم هست، مرحوم آقا می گفتند به آنها، به همین افرادی که تا همین اواخر هم جلسه داشتند، در طهران هم جلسه داشتند، و همین هایی را که برای آنها صحبت می کردند من بودم در مجلسی که ایشان می گفتند، شما آقای انصاری را به چه ملاکی قبول داشتید؟ همان ملاک مگر الان وجود ندارد پس چرا قبول نمی کنید؟ اگر قرار باشد شخص ظاهری و همین ظهور جسمانی یک فرد باشد خوب خیلی از آقای انصاری قشنگ تر هم بودند شاید از نظر علم ظاهری هم علم ظاهری بیشتر هم داشتند و شاید از نظر حرف و صحبت هم بهتر از ایشان پیدا می شدند، از لحاظ دنیوی و دکور و این مسائل خیلی ممکن است بهتر باشند چرا سراغ آنها نرفتید؟ پس اینکه امید سراغ این بزرگ به خاطر

ایده و عقیده او آمدید نه به خاطر خصوصیات
ظاهری، آیا ایده و عقیده او با رفتن او از بین می رود
و تمام می شود؟ یا اینکه همان ملاک می ماند؟ شما
که شاگرد او هستید الان باید فرض کنید که آقای
انصاری رضوان الله علیه اگر زنده بودند به شما چه
می گفتند؟ می گفتند که دنبال استاد نرو؟ این حرف
را می زدند؟ اگر این را بگویند این آقای انصاری
دیگر آن آقای انصاری نیست، یا اینکه می گفتند
همین الان هم باید بروید؟

یکی از افراد بود تا همین زمان او آخر مرحوم آقا،
بعد یک مسائل و مطالبی پیش آمد، خب من با ایشان
در ارتباط بودم و خیلی با او صحبت کردم بلکه بتوانم
[اگر] کاری از دستم بر می آید [انجام بدهم]. [مسأله
ای را که ایشان مطرح می کرد این بود که فلان کس
و فلان مرد بزرگ و ولیّ الهی که از دنیا رفته در زمان
حیاتش گفته بود من با شما هستم، پس بنابراین من
احتیاج به چیزی ندارم! من به او گفتم این که گفته
من با شما هستم نه به معنای این است که شما از
نقطه نظر موارد نفس با این حیثیتی که شما دارید به

مرتبه تکامل می رسید و احتیاج به ضمّ و ضمیمه
ندارید نه به آن معنایی است که دیگر آن مسیر و راه
و حرکتی که در زمان حیات من بوده با شما، آن
حرکت به همین کیفیت ادامه پیدا خواهد کرد، نه!
این به آن معنایی است که آن حقیقت باقیه من که در
وجود فرد دیگری ظهور پیدا می کند او با شماست ،
این به این معناست، نه اینکه شما نیاز به استاد و
دستور نداری و کارت تمام است و از نفست گذشتی
، دلیلش این است که خودت نگاه کن بین گذشتی
یا نگذشتی؟ اگر او با شماست چرا اشتباه می کنی؟
چرا هنوز در نفست گرفتاری؟ چرا احساس خلاء و
نقصان می کنی؟ اینها با هم جور در نمی آید، من
گفتم اگر من جای شما بودم این مسأله را به نحو
دیگری تبدیل می کردم و در خدمت کس دیگری و
بزرگ دیگری بودم، آن برداشتی که من می کنم این
است ، اولیای الهی که به جنبه جسمانی خودشان
هیچ وقت نگاه نمی کنند و با افراد از این دریچه
صحبت نمی کنند. آنها به همان حقیقت خودشان
دارند نگاه می کنند، آن حقیقت امروز در این ظهور

تجلی پیدا کرده و فردا در ظهور دیگر، پس فردا در ظهور دیگر، چطور شما اینهمه با چنین فردی بودید و هنوز به این معانی نرسیدید؟ ما که دو روز بودیم فهمیدیم، این مدت شما بودید و حرف شنیدید!

یک روز با مرحوم آقا راجع به این قضیه سوال کردم گفتند شما چه گفتی؟ گفتم من این را گفتم، گفتند همین است مطلب و غیر از این نیست. انسان نمی تواند خود را بی نیاز ببیند. در عین حال آن مطلب مورد پذیرش واقع نشد، گذشت. مرحوم آقا از دنیا رفتند، سالیان سال گذشت تا یک روز این بنده خدا ما را دید گفت فلانی اگر یک نفس گذشته‌ای را دیدی ما را هم خبر کن! گفتم ها! صَبْحَكُمُ اللّٰه بِالْخَيْرِ! جنابعالی مگر نمی گفتی ما نیاز نداریم؟ دیدیم نه! مسأله اینطور نیست و یک سال و دو سال و ده سال گذشت و خبری نیست، از آن طرف هم خب انسان به خود و نقایص و عیوب خود نگاه می کند و می بیند همین است، بالاخره یک مسأله‌ای، یک چیزی! همینطور دارد قضیه می گذرد و هیچ وقت آسمان و زمین برای ما نمی ایستند، کار خودشان را

می کنند و ما را هم با خود می برند، اگر ما قدرت داشته باشیم می گوییم ما از این دایرة منظومة شمسی می خواهیم دو ساعتی بیاییم بیرون ، می گویند بیخود می کنی! شما یک متر در فضا نمی توانید از جای خودتان حرکت کنید همان نقطه که هستید ثابت هستید ، کجا می خواهید از منظومة شمسی خارج بشوید؟ همراه با این جریان داری حرکت می کنی و می روی ، خودت را دریافتی دریافتی، دریافتی می برندت و حرکتت می دهند ، اینجاست که بزرگان می فرمودند انسان باید همیشه معنای استاد و حقیقت او را در نظر داشته باشد نه ظاهر و جسم او را و نه ارتباط ظاهر با او را و نه همنشینی با او را ، آن حقیقت و معنا را باید در نظر داشته باشد، آن حقیقت همیشه در یاد او زنده است.

آن کسانی که باور می کنند این مسأله را، دیگر این طرف و آن طرف نمی روند دیگر نمی گویند فلان جا چه خبر؟ دیگر نمی گویند آنجا چه شد و چه شد و فلان کس چه کار کرد و چه خبر از فلانی و از آن شهر و آن دیار چه خبر است؟ چرا؟ همه اینها

اتلاف وقت است. پرونده را ببند برو پی کارت.
اینجا چی شد و اینجا چی شد یعنی چه؟ خبر
کجاست؟ حقیقت آن است که شما افتادی به دنبالش
و هر چه هست در این است و نیازی به چیز دیگر
نداری. نیاز به مطلب دیگر نداری، چون که صد آمد
نود هم پیش ماست نام احمد جمله نام انبیاست
آن کسانی که راه به جایی بردند این گونه بودند.
خلاصه مطلب را به رفقا گفتم و بیش از این هم
توضیح خیال می کنم ضرورتی نداشته باشد.

انسان نسبت به آنچه را دریافت می کند بایستد،
این مهم است، و بین خود و بین خدای خودش موانع
را کنار بزند. فکر بکند به آخر عمر رسیده و فکر کند
فقط یک هفته از عمرش باقیست و یک روز به او
فرصت داده اند و در آن یک روز دیگر عمرش را به
بطالت نمی گذرانند و دیگر به دنبال هوا و هوس نمی
رود. دیگر به دنبال گذران نمی رود، به دنبال این
است که همین یک روزی را که باقی مانده چگونه
سپری کند! فرض کند این یک روز یک روز دارد
تکرار می شود و ممکن است یک روز امروز دیگر

فردا تکرار نشود ، این را بگویم دیگر تمام است و
مطلب به سرآمد. نفس انسان اینطوری است که اگر
انسان به او دهنی نزند و او را در موقعیت خودش
پابرجا نکند و زمام اختیار او را به دست خودش
بسپارد، او می خواهد در حیطة التذاذ خودش به هر
کجا سرک بکشد.

چندی پیش یک نفر آمده بود که آقا ما می
خواهیم خدمت شما برسیم ، گفتم آنچه را که شما
تصور می کنید تصور دیگری است و من یک فردی
هستم مثل شما و تفاوتی از این نقطه نظر با شما ندارم
، گفت شکست نفسی! گفتم آقا جان بنده شکست
نفسی را نفاق می دانم ، اینها همه حقه بازی است!
شکست نفسی حقه بازی است، خیلی رک و راست
نفاق و حقه بازی است و انسان نیازی به این مسائل
ندارد. گفت ما را ارشادی بفرمایید، یک جلساتی
داشت، هفته ای یک شب در منزلش افراد می آمدند
نذر و نیازها داشتند و جلسه داشتند و بعدش هم پلو
و چلو و خورش و این چیزها، چاشنی بلکه اصل
بگویم بهتر است ، سینه زنی و هیئت و روضه و شعر

و همه جور [خلاصه یک] آتش شعله قلم کاری است
دیگر ، گفت ارشاد بفرما گفتم: شوخی می کنید؟
گفت نه جدی می گویم. من در دو سه سال آخر
حیات مرحوم پدرتان خدمت ایشان هم رسیدم و از
ایشان هم دستور گرفتم. گفتم ایشان به شما چه
گفتند؟ نگفت. گفتم می دانید من به شما چه می
گویم؟ این جلساتتان را تعطیل کنید! یک مرتبه
رنگش پرید و رنگ زردش سفید شد! گفت آقا اینها
جلساتی است اینها یک عده محب می آیند! گفتم
محب می آیند و هر چه می آیند، اگر از بنده جنابعالی
ارشاد می طلبید بنده به شما می گویم این جلسات
را تعطیل کنید ، گفت چه کنیم؟ گفتم در خانه‌تان
بنشینید! الک و دولک بازی کنید! چه کار کنیم یعنی
چه؟ تعطیل کنید! نپذیرفت. حالا یا شوخی گرفت
یا غیر شوخی ما که جدی با او صحبت کردیم و
رفت.

اینها همه چیست؟ اینها همه التذاذ است ، التذاذ
نفس است. نفس خوشش می آید حالا اگر بگویند
این مجلسی که در منزل شماست در منزل فلان کس

باشد می گوید! نه آقا! یعنی چه؟ خب چه فرق می کند؟ جلسه جلسه است دیگر، فقط دیوارش فرق کرده، آن در این فضا بوده و آن در فضای دیگر است، فقط دیوارها و آجر و آهن ها عوض شده است. تمام اینها دام است، دامی که انسان را درون خود محصور می کند، نمی گذارد... وقتی که پرنده ای در دام بیفتد دیگر قدرت پرواز ندارد، دیگر نمی تواند بلند شود برود بالای قله بنشیند. هر چه بال می زند پایش گرفتار است، پا چسبیده، پا هم که از انسان جدا نمی شود. باید این دام را رها کرد تا انسان خودش رها شود، رها که شد اصلا نخواهد نخواهد پرواز می کند، بخار همین که از سطح دریا بالا بیاید، شما بخواید و نخواهید این بخار می رود بالا چرا؟ چون طبیعتش طبیعت صعود به علو است، طبیعت نفس انسان حتی بدون استاد حتی بدون تربیت حتی بدون دستگیری در صورتی که در مسیر صحیح باشد خود به خود حرکت به علو دارد، در صورتی که رها باشد از قید و بند. یعنی چه؟ یعنی حق را همیشه در مقابل خودش بداند هر که می خواهد باشد قبول کند، حق

در پیغمبر باشد قبول کند و در ابوسفیان باشد قبول کند. حق را قبول کند. حق که هیچ وقت در ابو سفیان نیست ولی این به دنبال رسیدن به حق است. آنکه پیغمبر را به خاطر معجزه قبول کرد وقتی پیغمبر سر به خاک گذاشت دنبال آن ابوبکر رفت ، دنبال آن عمر رفت چرا؟ چون پیغمبر را به خاطر اعجاز و شق القمرش قبول کرده است نه به خاطر حق ، اگر به خاطر حق است که الان هم حق در علیست، چه فرقی می کند؟ شما که به دنبال پیغمبر رفتید چون پیغمبر او بود بدون نفس، خب الان علی هم اوست بدون نفس، فردا امام حسن است بدون نفس و پس فردا سیدالشهداء و بعد همینطور، اما اگر انسان آمد خودش را در مظاهر گیر انداخت در جلوه های ظهور حق گیر انداخت و در آثار گیر انداخت آن اتجاه نفسانی او به سمت حق از بین خواهد رفت، گرچه با پیغمبر بنشیند گرچه استفاده کند گرچه های های گریه کند! پیغمبر حرف می زند او گریه می کند! این هیچ فایده ای ندارد. تا زمانی این گریه هست که پیغمبر حرف می زند ، همین که پیغمبر

رفت در خانه اش او هم می رود در خانه اش و همین که پیغمبر سرش را زمین گذاشت او هم می رود دنبال همان متابعت از اصنام. بت هایی که در مقابل امیرالمؤمنین قد علم کردند بت هایی که در مقابل علی سر افراشتند. اگر مردم به دنبال واقعیت پیغمبر بودند پس چرا برگشتند؟ پس معلوم است نبودند، پیش پیغمبر می نشستند و های های گریه هم می کردند ولی فقط ظاهر بود. این اشک درون و واقع و حقیقت نداشت ، الان یک زنی که بچه اش مرده است بلند شود بیاید اینجا گریه کند و اظهار ناراحتی کند یکدفعه می بینید پنجاه تا زن شروع کردند به گریه کردن ، بچه تو که دیگر مرده است، تو چرا گریه می کنی؟ این همان تحریک احساسات است و آن تحریک احساسات یک وقت به این کیفیت ظهور پیدا می کند ، یک وقت با سخن پیغمبر و یک وقت با دیدن یک فرد بزرگ ، آن مسیری همیشه مسیر حق است که احساسات در قبول مطالب نقشی نداشته باشند. ما باید به دنبال این برویم. این مسأله را در نفس خود تصحیح کنیم.

طبق وعده باز امشب به مطلبی که مورد نظر بود

نرسیدیم ان شاء الله وعده ما با رفقا برای مجلس

آینده.

اللهم صل على محمد وآل محمد.